

نیز پیدا شده است. زیورهای مفرغی زنان، ظرفهای آرایشی، چراغهایی که برای روشنایی به کار می بردند؛ کوزه ها، تابه ها و بشقابها نیز از زیر خاک بیرون آمده است.

تختخوابها و صندلیهایی به همان وضع که بوده اند و گدازه روی آنها را گرفته، پیدا شده است. جالبتر از همه اینها: نان شیرینیهایی که روی میز بوده است، گرده نانی نیمخورده، غذایی که تازه می خواسته اند آنرا بپزند، دیگچه ای بر سر آتش باخاکستری که زیر آن بوده، لوییا و نخود و یک دانه تخم مرغ - شاید قدیمترین تخم مرغ در جهان - است!

## امپراطوری خوب و پسری بد

هرگز گفته‌اید: «مرا چه پروا!» در حالیکه واقعاً جز این می‌اندیشیده و پروا داشته‌اید؟

من خود چنین کرده‌ام. هر کس چنین تجربه‌ای دارد.

شاید شیطانی کرده بودید و بشما گفته بودند که بی‌شیرینی میوه و اصلاً شام نخورده باید به خوابگاهتان بروید، و شما هم شانه‌های خود را بالا انداخته‌اید و گفته‌اید: «چه غم!»

اینک گوش کنید. روز کاری آنجمنی از مردان سالمند و فهمیده وجود داشت که می‌گفتند ما را پروای هیچ پیشامدی چه خوب و چه بد نیست. بهتر آن بود که این انجمن را «انجمن بی‌پروایان» نام می‌بندیم. اما آنان خود را رواقیان می‌خواندند و می‌اندیشیدند که راه و شیوه

خوشبخت زیستن : بی پروایی و وارستگی است .  
اگر خانه يك رواقی می سوخت و فرو می ریخت ، به خود می گفت  
و می کوشید که خود را بدین خشنود سازد که : «چیز مهمی نیست » و این  
نیز بگردد .

اگر پزشك به وی می گفت که هفته دیگر خواهد مرد ، می گفت :  
«چه باك ! چه جای غم خوردن است !»

این انجمن را فیلسوفی یونانی به نام زنون<sup>۱</sup> بنیاد افکنده بود .  
زنون در آتن می زیست ، اما پس از سقراط و افلاطون ، که پیش  
ازین درباره آنان گفتگو کرده ایم . زنون می گفت که تنه راه خوشبخت  
زیستن این است که نه پروای لذت و خوشی داشته باشیم و نه پروای درد  
ریج ، بلکه با هر چیز هر قدر هم که ناخوش و ناگوار باشد ، با آرامی  
روبرو شویم . و رواقیان یعنی پیروان او به وی معتقد بودند . امروز هم  
اروپاییان مردمانی را که پریشانیا و دردها و سختیا را بی هیچ گونه خم  
به ابرو آوردن تحمل می کنند ، رواقی می خوانند .

یکی از اعضای برجسته انجمن « وارستگان » امپراطوری رومی  
بود . صدسال پس از آنکه نرون ، بدترین امپراطور روم مرد ، این امپراطور  
تازه به تخت نشست که هر چه نرون بد بود او خوب بود . نام این امپراطور  
مارکوس اورلیوس<sup>۲</sup> بود . وی با آنکه مسیحی نبود ، بسیار خوب و  
پرهیزگار بود ، اما یقین است که با مسیحیان به خشونت رفتار می کرد  
همچنانکه امپراطوران پیش از وی رفتار می کردند؛ زیرا آنان را خائن  
به امپراطوری می دانست .

۱- Zeno ( تلفظ فرانسوی آن که مشهورتر است در متن آورده شد. )

۲- Marcus Aurelius

درین روزگار ، بیشتر رومیان آیینی نداشتند . مسیحی نبودند ، اما به خدایان خودشان هم مانند زوپیتر و ژونو و جز آنان ، ایمانی نداشتند . پاس حرمت خدایان را از آن سبب می داشتند که چنین بار آمده بودند و می پنداشتند که اگر آنان را احترام نکنند ، بدبخت می شوند . ازین رو ، از سر به سر گذاشتن آنان پرهیز می کردند .

اما به جای اینکه به چنین خدایانی معتقد باشند ، معمولاً به سخنان حکیمانۀ برخی از خردمندان یا فیلسوفان ایمان داشتند و کم و بیش دستورهای آنان را به کار می بستند . زنون یکی از این فیلسوفان بود و رواقیان پیروان او بودند .

مارکوس اورلیوس بیش از آنکه امپراتور باشد ، فیلسوفی رواقی یا پیشوایی اهل دانش و فضل بود . با آنکه وظیفه اش سربازی و سرداری بود ، نویسنده هم بود . هر زمان که با سپاهیان به سفر جنگی می رفت ، همه وسایل نویسندگی خویش را با خود می برد ؛ و شبها که به چادر خویش می رفت ، به نوشتن اندیشه های خود می پرداخت . نوشته های او به نام «اندیشه ها» معروف است .

این ، یکی از چیزهایی است که او نوشته :

بامدادان ، هنگامی که می بینید دلتان نمی خواهد زود از بستر برخیزید ، این سخنان کوتاه را به خود بگویید : من هم اکنون بر می خیزم تا مرد باشم و کار مردان کنم . آیا مرا برای خوابیدن در بستر گرم و آسودن آفریده اند ؟

این سخن ، هزاران سال پیش نوشته شده است ، و شاید پدرتان همین

امروز ، بامدادان چنین سخنی به شما گفته باشد .

امروز ، مردم این کتاب مارکوس اورلیوس را چه به زبان لاتینی و

چه به زبان مادری خویش می خوانند .

بسیاری از سخنان مارکوس ، مانند سخنانی است که در کتاب  
 مقدس مسیحیان یافته می شود . پاره‌ای از مردم کتاب مارکوس را مانند  
 کتاب آسمانی خویش نزدیک و بالای تختخوابشان می گذارند .  
 یکی از دستوره‌ای او این بود : «از دشمنان خویش در گذر ، و چنین  
 می نمود که از دشمنان بسیار داشتن شاد باشد ، زیرا می توانست گفته خودش  
 را کار بندد و آنها را ببخشد . بی گمان ، وی از چنین کاری بسیار خشنود و  
 شادمان می شد ، چه گاه کارهایی ناروا می کرد تا دشمنانی به هم رساند ،  
 آنگاه آنها را عفو کند . مارکوس اورلیوس ، با آنکه مسیحی نبود ، از هر  
 امپراطور مسیحی که پس از او فرمانروایی کرده ، نیکتر بوده است .  
 اما مانند بسیاری از مردم که فقط خودشان خوبند ، ، توانست  
 سر خود را به اخلاق خویش پیرورد . پسر وی کمودوس<sup>۱</sup> نام داشت و هر  
 چه پدرش خوب بود ، او بد بود . چنین می نماید که در کودکی از اندرزهای  
 پدرش به تنگ آمده بوده است و چون بزرگ شده به جای اینکه از پیروی  
 کند و به جرگه روایان در آید ، به انجمن فیلسوف دیگری به نام اپیکور<sup>۲</sup>  
 پیوسته است .  
 اپیکور نیز در همان روزگار زنون می زیست . اما تعالیم و اندرزهای  
 او در نظر اول ، تقریباً مخالف سخنان و تعلیمات زنون است . اپیکور  
 می گفت : مطلوب هر کس در جهان و آنچه در پی به دست آوردن آن است ،  
 لذت و خوشی است ، اما خوشی و لذت باید از راه درست و مشروع به دست آید .  
 امروز ، اروپاییان کسانی را که دلبسته چیز خوب خوردن اند و تنها  
 اندیشه‌ای که در زندگی دارند ، لذت خوردن است ، « اپیکوری » یعنی  
 خوشگذران می خوانند .

Epictetus - 2 Commodus - 1

اندیشه کمودوس هم خوشی ، اما بدترین نوع آن بود . یکی از دوستان من می پنداشت که مار کوس اورلیوس آنچنان خوب بود که فرزند خود را به نام خویش «مار کوس» اورلیوس جوئز ، نامید . اما پس روی چون بزرگ شد ، به هیچ روی مانند همنامش از آب در نیامد .

نام کمودوس (= راحت طلب) در نظر او بهتر از خوب و پرهیزگار آمده بود . به هیچ چیز جز خوشی ارادت نمی ورزید و به اندازه ای بد بود که پایان کارش به زندان کشید .

کمودوس اصلاً در اندیشه این که حکومت خوبی برای مردم کشورش فراهم آورد ، نبود . یکسره در این فکر بود که خودش خوب و خوش بگذراند . وی ورزشکار بود و ماهیچه های زیبا و نیرومند و سیما یی خوش داشت و چنان بدینها می نازید و مغرور بود که فرمان داد مجسمه ای از او بسازند . مجسمه ، وی را همچون هر کول ، خدای یونانی ، سخت بازو و زورمند نشان می داد . کمودوس مردم را به پرستیدن خویش واداشت ، گفتمی خود را هر کول پنداشته بود . برای اینکه ماهیچه ها و هنر بازوان خود را بنماید ، در مشتزنیها یی که در آنها به برندگان جایزه می دادند ، شرکت می کرد ، کاری که به هیچ روی برازنده و شایسته یک امپراطور نبود .

هر کس را که در او عیبی می جست یا بر او خرده می گرفت ، زهر می داد یا می کشت . درزندگی بی بندوبار و خوشگذران و ولخرج بود . اما سرانجام سزای خود را دید و به دست کشتی گیری خفه شد و روز کارش به سر آمد .

لیکور کوس اگر بود می گفت: « به شما نگفتم؟ »

## بدین نشان پیروز خواهی شد

سالهای سال پس از آنکه مسیح را به صلیب کشیدند ، با هر کس که می گفت به مسیح ایمان دارد ، رفتاری سخت وحشیانه می کردند . آنان را شکنجه و آزار می کردند ، زیرا مسیحی بودند . آنان را تازیانه می زدند ، سنگسار می کردند ، با چنگکهای آهنین از هم می دریدند و در آتش بریان می کردند و می سوختند . با اینهمه آزار و شکنجه ، شکفت آن بود که مردم روز به روز و بیش از پیش به مسیحیت می گرویدند . چنان به زندگانی پس از مرگ ایمان داشتند که از شادی زندگی آن جهان ، به پای خویش به جانب گور می رفتند و لزدل و جان هر شکنجه ای را تحمل می کردند و کشته می شدند . اما سرانجام امپراطور روم ، خود به همه این شکنجه ها و آزارها پایان داد . اینک چگونه داستان :

در حدود سال ۳۰۰ میلادی ، روم را امپراطوری بود که

قسطنطین<sup>۱</sup> نام داشت . قسطنطین مسیحی نبود . خدایان او همان خدایان قدیم روم بودند ، و با اینهمه چندان اعتقادی بدانها نداشت .

وقتی قسطنطین با دشمنی پیکار می کرد . شبی در خواب صلیبی نورانی در آسمان دید که زیر آن این کلمات به لاتینی نوشته شده بود : « بدین نشان پیروز می شوی . » قسطنطین پیش خود آن را چنین تعبیر کرد که اگر صلیب مسیح را با خود به جنگ برد ، پیروز خواهد شد . اندیشید که بدنیست که خدای مسیحیان را آزمایشی کند . پس به سربازان فرمان داد تا صلیب مسیح را با خود برداشتنند ، و در آن جنگ پیروز شد . آنگاه بی درنگ خود به دین مسیح گروید و از هر کس که در امپراطوری روم می زیست نیز خواهش کرد که به دین مسیح در آید . از آن پس ، امپراطورانی که پس از او آمدند ، جز یک تن همه مسیحی بودند .

برای نامدار کردن پیروزی قسطنطین ، سنای رُم طاق نصرتی در میدان بزرگ رُم ساخت که سه دهانه داشت و آن را طاق نصرت قسطنطین نامید .

طاق نصرت تیتوس را فقط یک دهانه برد .

مادر قسطنطین هِلِن نام داشت . وی یکی از نخستین کسانی بود که غسل<sup>۲</sup> تعمید کرد و به دین مسیح درآمد و پس از آن زندگانی خود را وقف خدمت به دین مسیح و مسیحیان کرد و کلیساهایی در بیت لحم و کوه زیتون<sup>۳</sup> ساخت .

می گویند که وی به فلسطین رفت و صلیبی را که مسیح بدان آویخته

---

۱ - Constantine

۲ - آب پاشیدن به نام خدا و عیسی و . . روح القدس ( جبرئیل ) را بر کودکان مسیحی غسل تعمید می نامند . ۳ - کوهی است در بیت المقدس .



شده بود بیاعت و هسستی از آنرا به روم فرستاد . چون بمرد در شمار پاکان  
در آمد و امروز او را هلن پاک<sup>۱</sup> می خوانند .

قسطنطین در همان جا که گمان می رفت پطرس پاک را به دار زده اند  
کلیسای ساخت . سالها پس از آن، این کلیسا را ویران کردند و فروریختند  
تا کلیسای بس بزرگتر و باشکوه تر در همان جا به نام پطرس پاک  
بسازند .

اما قسطنطین را پروای رُم نبود و زندگی را در شهری دیگر در  
بخش خاوری امپراطوری روم برزندگی در رُم برگزید . این شهر  
بیزانس<sup>۲</sup> نام داشت . پس، از رُم به بیزانس رفت و آنجا را پایتخت خود  
ساخت . بیزانس را رُم نو می خواندند و کم کم نام آن به شهر قسطنطین  
بدل گشت .

امپراطوری روم تازه مسیحی شده بود که میان مسیحیان بر سر  
چیزی دو دستگی پدید آمد و ستیزه در گرفت . آنچه بر سر آن ستیزه  
می کردند این بود که آیا مسیح با پدر<sup>۳</sup> یعنی خدواند برابر است یا  
برابر نیست ؟ قسطنطین هر دو گروه را برای حل اختلاف به شهری به  
نام نیقیاء خواند . پیشوایان هر دسته در باره عقیده خویش جرّ و بحثها  
کردند . سرانجام بر این همداستان شدند که کلیسای مسیحی باید معتقد  
باشد که خدا (پدر) و عیسی (پسر) برابرند . سپس توافق کردند که این  
تصمیم و قرار را ثبت و ضبط کنند . چون این قرار نامه در نیقیاء نوشته شد،  
به اصل مذهبی نیقیایی معروف شده است و بسیاری از مسیحیان هنوز

---

۱ - Saint Helena

۲ - Byzantium که جغرافی نویسان قدیم آن را بیزنطیا می گفتند.

۳ - به عقیده عیسویان . ۴ - Nicaea

روزهای یکشنبه هنگام عبادت ، آن را به همان ترتیب می خوانند .  
پیش از زمان قسطنطین روز تعطیل هفتگی نبود ، و شنبه و یکشنبه  
با روزهای دیگر هفته فرقی نداشت . قسطنطین اندیشید که مردم باید در  
هفته يك روز را به عنوان روز مقدس به آسایش و عبادت خداوند بگفرانند .  
پس ، روز یکشنبه را روز آسایش و عبادت برای مسیحیان قرار داد ،  
همچنانکه یهودیان را روز شنبه روز آسایش و فراغ از کار بود .  
اما هر چند قسطنطین فرمانروای امپراطوری روم بود ، مرد دیگری  
نیز وجود داشت که مسیحیان سراسر دنیا وی را پیشوای روحانی خویش  
می شمردند . این شخص رئیس روحانی شهر رُم بود . در زبان لاتینی  
او را پاپا می گویند که بد معنی پدر است و همین کلمه است که کم کم  
پاپ شده است . پطرس پاك را نخستین پیشوای دینی رُم شمرده اند .  
سالهای سال پاپ، یعنی پدر روحانی ، فرمانروای روحانی مسیحیان سراسر  
جهان بود .

## ناتراشیدگان

اما رُم با امپراطوزی خود ، روزگار بزرگی خویش را گذرانده و پیر و فرسوده شده بود . به بالاترین پایه عظمت خویش برآمده بود و اینک نوبت از پای درآمدن او رسیده بود . اما نمی‌توانید حدس بزنید که چه کسانی فاتح رُم شدند و به دوران رسیدند .

آن زمان که من کودک بودم ، دستهای از بی‌سر و پایان و اوباش نزدیک سازمان گاز و راه‌آهن زندگی می‌کردند . اینان مردانی ژنده-پوش و چرکین و تراشیده و تحصیل نکرده ، اما جنگجویانی سهمناک بودند . سرده‌آنان مک‌مایک نام داشت ، و نام او و دست‌اش همه را به وحشت می‌انداخت . گاهگاه به دور و بر و همسایگی ما سری می‌زدند! عاقبت با آنان جنگیدیم ، اما با نتیجه‌ای سهمناک ، یعنی از آن پس ، همینکه می‌گفتند بی‌سر و پایان نزدیک آمده‌اند و اعلام خطر می‌شد ، ما در خانه‌های خود در هفت سوراخ پنهان می‌شدیم .

سالهای سال دستهای چنین از مردمان ناتراشیده و نیمه متبذن در  
مرزهای شمالی امپراطوری روم زندگی می کردند . گاهگاه از مرزها  
گذشته به سرزمین ایتالیا می ریختند، و رومیان ناگزیر بودند که با آنان  
جنگهای سخت بکنند و آنها را دوباره به خاک خودشان بازگردانند .  
ژول سزار با اینان جنگیده بود . مارکوس اورلیوس و قسطنطین نیز با  
آنان پیکار کرده بودند . این جنگجویان وحشی توتن<sup>۱</sup> خوانده می شدند،  
و نیاکان بیشتر امریکاییان و اروپاییان همین مردم بودند .

توتنها موهای بور و چشمان آبی داشتند . اینان را سفید و بور  
می خوانیم . اما یونانیان و رومیان و مردمان دیگری را که دریرامون  
دریای مدیترانه می زیستند، موهای مشکین و چشمان سیاه بود که آنان  
را سبزه و سیه موی می گوئیم .

توتنها از اقوام سفید پوست و آریایی اما تربیت نیافته بودند و  
خواندن و نوشتن نمی دانستند . پوست حیوانات به تن می کردند و در  
کلبه های چوبین و گاهی هم در کپر زندگی می کردند . کپر کلبه هایی از  
شاخه های درخت است که آنها را درهم بافته اند و به سبزی بزرگ می ماند .  
کار زنان سبزی کاری و گاو داری و نگهداری اسبان ، و کار مردان شکار  
و جنگ و آهنگری بود . آهنگری کاری بس مهم بود ، زیرا آهنگر  
بود که شمشیر و نیزه برای جنگ و افزارهای دیگر برای کارهای دیگر  
زندگی می ساخت . از همین رو نام «آهنگر» در میان آنان دارای ارزش  
و احترام فراوان بود .

مردان ، هنگامی که به جنگ می رفتند ، کلبه حیواناتی را که  
شکار کرده بودند مانند کلبه گاو با شاخهایش یا کلبه گرگ یا خرس یا

روباه ، به سر می گذاشتند. این ، برای آن بود که خود را درنده تر و هراس-  
انگیزتر نمایند و دشمن را بترسانند.

برترین چیز در نظر توتنها دلاوری بود . مردی ممکن بود دروغ  
بگوید، دزدی کند یا خون کسی را بریزد ، اما همینقدر که جنگجوی  
دلیری بود ، او را مردی شایسته می خواندند .

توتنها شاه نداشتند . مردی  
را که نیرومندتر و دلاورتر از همه  
بود به سروری برمی گزیدند. اما  
او نمی توانست پس از خود پسرش را  
فرمانروا سازد . بدین سان ، این -  
گونه سرور و فرمانروا به رئیس  
جمهور بیشتر شباهت داشت تا به  
پادشاه .

توتنها خدایان دیگری غیر  
از خدایان یونان و روم داشتند .  
برترین خدای آنان چنانکه می-  
توانید حدس بزنید ، خدای جنگ  
بود که او را 'ودن' می نامیدند .  
'ودن خدای آسمان نیز بود  
یعنی مانند دوخدای یونانی-ژوپیتر



جنگجوی توتن

و هارس - بود. می پنداشتند که 'ودن در کاخی شکفت انگیز به نام والهالا'

Valhalla - ۲ Woden - ۱

در آسمان زندگي می کند و افسانه‌های بسیار دربارهٔ کارهای عجیب او و سرگذشت‌های وی داشتند . نام روز چهارشنبه در زبان انگلیسی از نام این خدا آمده است .

پس از وُدن، مهمترین خدایان ، 'ثور' یعنی خدای تندر و روشنایی بود . او پتکی با خود داشت که بدان با دیوهای بزرگی که در سرزمینهای سرد و دور دست شمالی زندگي می کردند و به «دیوهای یخی» معروف بودند ، می جنگید . نام روز سه شنبه در زبان انگلیسی از نام این خدا گرفته شده است .

از خدایان دیگر آنان یکی تیوا<sup>۲</sup> و دیگری فریا<sup>۳</sup> بود که نام روزهای پنجشنبه و آدینه در زبان انگلیسی از نام آنها آمده است . بدین گونه ، با آنکه بیشتر انگلیسیان و آمریکاییان مسیحی هستند ، نام چهار روز هفته در زبان آنان از نام خدایان توتن آمده است .

سه روز دیگر هفته در زبان انگلیسی به نام خورشیدوماه ، و ساتورن خدای یونانی خوانده شده است .

همهٔ اقوام موبور امروزین یعنی فرانسویان و آلمانیها و انگلیسیان و آمریکاییانی را که نیاکانشان فرانسوی یا انگلیسی یا آلمانی بوده‌اند ، از نژاد این مردمان وحشی می‌دانند .

در حدود سال ۴۰۰ میلادی توتنها اسباب دردسر رومیان شدند و بنای گذشتن از مرزهای شمالی و پیش راندن در خاک امپراطوری گذاشتند ، آنچنان که پس از چندی ، دیگر رومیان از پس آنان بر نیامدند و نتوانستند آنها را به خاک خودشان باز پس برانند . دو دسته ازین توتنها به بریتانیا رفتند . رومیانی که در آنجا می‌زیستند ، بهتر آن دیدند که آن دیار را

---

1 - Thor    2 - Tiu    3 - Freya

ترك گفته به توتنها باز گذارند و خود دوباره به روم برگردند. این دو طایفه که در بریتانیا بارافکندند و جایگزین گشتند، به «انگل»<sup>۱</sup> ها و «ساکسون»<sup>۲</sup> ها معروف هستند. ازین رو، بریتانیا به نام دسته نخستین، انگلستان یعنی «سرزمین انگلها»<sup>۳</sup> خوانده شد. امروز مردم انگلستان را به نام کلتی انگلوساکسون<sup>۴</sup> یعنی نام همان دو قبیله‌ای که در سال ۴۰۰ میلادی به سرزمین بریتانیا در آمدند و در آنجا مسکن گزیدند، باز می‌خوانیم. دسته یاقبیلۀ دیگری از توتنها به نام «واندال»<sup>۵</sup> ها به سرزمین «گل» یا فرانسه کنونی رفتند و از آنجا به سوی اسپانی سرانیز شدند و مانند دسته مکه‌مک‌هایک هرچه بر سر راه خود یافتند تاراج کردند و سوزاندند و ویران ساختند.

از اسپانی با کشتی به جانب افریقا رفتند و بدین سرزمین در آمدند و هرچه را بر سر راه خود یافتند، آسیب رساندند یا از میان بردند. ازین رو امروزه در زبان انگلیسی به کسی که پیداد گرانه به مال کسی زیان رساند یا آن را از میان ببرد، واندال می‌گویند. شاهم اگر میزتان را خراب کنید یا کتابتان را پاره سازید یا نام خود را بر درو دیوار خانه بکنید، از واندالها پیروی کرده‌اید.

قبیلۀ دیگری که فرانکها نامیده می‌شد، از پس واندالها به گل در آمد و در همانجا مسکن گزید و نام خویش یعنی «فرانس»<sup>۶</sup> را بدان سرزمین داد.

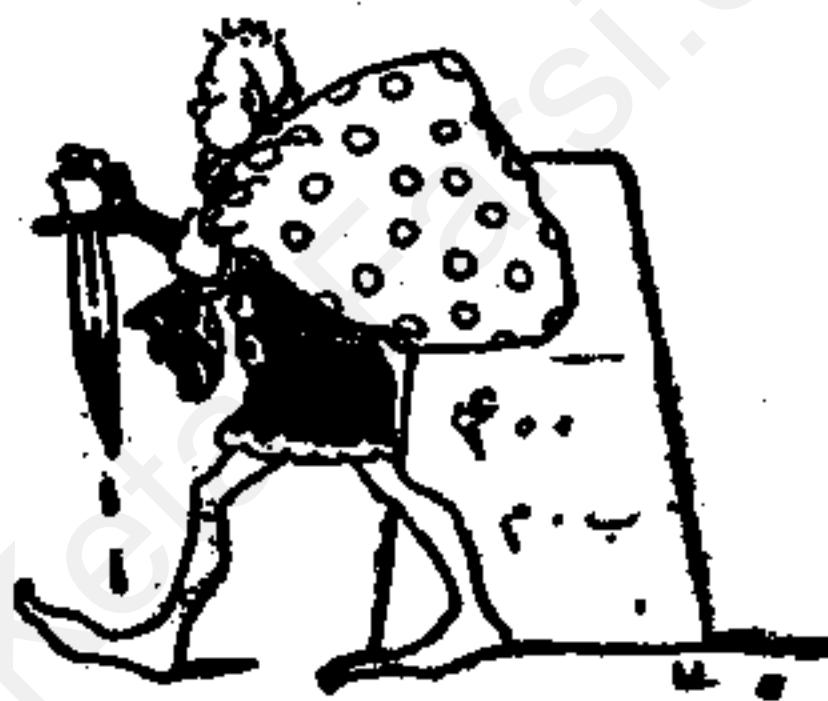
توتنهای شمال ایتالیا «گوت»<sup>۸</sup> ها بودند. گوتها رئیس به نام آلاریک<sup>۹</sup>

۱ - Angles - ۲ Saxons - ۳ England - Angle - Land

۴ - Anglosaxons - ۵ Vandals - ۶ Franks - ۷ France - ۸ ما در

زبان فارسی، فرانسه می‌گوییم. ۸ - Goths - ۹ Alaric

داشتند که مک مایک قبیله آنها بود . آلاریک و قبیله‌اش از کوهها گذشتند و به ایتالیا سرازیر شدند و هر چیز گرانبهایی که به دستشان افتاد، تاراج کردند یا از میان بردند . سپس به روم درآمدند و هر چه دلشان خواست بر گرفتند و رفتند و رومیان نتوانستند آنان را از غارتگری بازدارند . اما این، آغاز شوربختی بود ؛ یعنی این ، روز بد بود و روز بدتر هنوز نیامده بود .





## ناتراشیدگان زرد پوست و سفید پوست باجهانداران رو بهرو می شوند

توتنها ناتراشیدگانی وحشی اما سفیدپوست بودند. در جانب شمال دور و خاور قبایل توتن، قبیله دیگری وجود داشت که از توتنها پس وحشی تر و خونخوارتر بودند. اینان هونها بودند و در آن سوی قبیله توتنها در جنگلها و بیابانها و در بخشی از سرزمینی زندگی می کردند که هیچ کس در آن روزگار آنها را نمی شناخت.

گمان ما این است که هونها مانند توتنها سفیدپوست نبودند، زرد پوست بودند. توتنها با آنکه جنگجویانی ترسناک و خونریز بودند، از هونها هراس داشتند، و بیشتر به سبب همین ترس و برای دور شدن هر چه بیشتر از آنان بود که از مرزهای شمالی ایتالیا می گذشتند و بدخاک امپراطوری روم

درمی آمدند. جنگ با رومیان برای آنان از جنگ با هونها بسیار آسانتر بود. هونها به حیوانات وحشی بسیار مانده تر از انسان بودند. رئیس آنها مردی هراس انگیز به نام آتیل<sup>۱</sup> بود. وی بدان می نازید که هرگز از زمینی که لگد کوب اسب او شده، چیزی نروینده است. آتیل و قبیلدش تقریباً همه جا از خاور تا پاریس را زیر پای سپردند و ویران ساختند. سرانجام توتنها در برابر آنها ایستادگی کردند و در جایی به نام شال<sup>۲</sup> که چندان از پاریس دور نیست، با آنان جنگی سخت کردند. توتنها، دست از جان شسته و دیواندوار جنگیدند. جنگ میان ناتراشیدگان سفید پوست و زرد پوست بود، و هونها شکست یافتند. خوب شد که شکست یافتند. اگر پیروز می شدند، همه جهان را می گرفتند و بر آن فرمانروا می گشتند. ناتراشیدگان سفید پوست خود بد بودند، اما زرد پوستان بسیار بدتر از آنان بودند. از این رو جنگ شال در ۴۵۱ میلادی، با حروف درشت در تاریخ ثبت شده است.

## شال ۴۵۱

هونها پس از شکست توتنها را به حال خود گذاشتند و به سراغ رومیان رفتند. به ایتالیا ریختند، جایی که در آن کسی را یارای ایستادگی در برابر آنان نبود. همینکه بد حرکت در می آمدند، همه چیز را از میان می بردند. ایتالیا بیان برای جنگیدن با آنان حتی قدمی برنداشتند، می پنداشتند که هونها دیوند و از پیش آنها می گریختند. بدین گونه، هونها به سوی روم پیش راندند.

Attila - ۱      Châlons - ۲

درین هنگام ، پاپی در رُم بود که لئون اول نام داشت. لئون  
بمعنی شیر است . وی البته نه سرباز بود و نه مردی اهل جنگ، اما  
خود و روحانیان زیردستش از رُم بیرون آمدند و به دیدار آتیلا رفتند.  
اینان هیچگونه سلاحی با خود برنداشتند . جامدهای فاخر بلند و  
رنگارنگ و مجلل به تن کردند. چنان می نمود که آتیلا و کسان او همه  
آنان را چون بره های گریه به دست گرگها بیفتند ، از دم تیغ خواهند  
گذرانید .

اما هنگام برخورد آتیلا و پاپ به یکدیگر ، پیشامدی عجیب  
رخ داد که هیچ کس چگونگی آن را به درستی نمی داند. شاید شکوه و  
جلال آن مسیحیان آتیلا را گرفت . شاید هم از آنچه خداوند - اگر  
وی آن وجودهای پاک را که به دیدار او رفته بودند می کشت - بر سرش  
می آورد ، ترسید. به هر حال ، آتیلا نه آنان را کشت و نه به رُم درآمد،  
بلکه روی بر تافت و ایتالیا را آنچنان ترك گفت و به سرزمینهای ناشناس  
شمالی که از آنجا آمده بود رفت ، که دیگر باز نگشت .<sup>۲</sup>  
آتیلا ی هراس انگیز که از پی کار خود رفت ، نوبت دست اندازی  
و یغما گری به واندالها که در افریقا بودند ، رسید .

هنوز آتیلا از ایتالیا بیرون نرفته بود که واندالها با کشتی از  
رودخانه تیبر گذشتند و به رُم درآمدند . شهر را بی هیچ زحمت گشودند  
و هر کاری دلشان خواست کردند و همه گنجینه رُم را بر گرفتند و با  
خود بردند .

بینوا و پیر رُم چنان کوفته شد و از پای درآمد که دیگر بر نخاست!  
سالهای سال قهرمان جهان بود . اما در این هنگام همه نیرومندی او از

---

۱ - Leo ( تلفظ فرانسوی آن که مشهورتر است در متن آورده شد . )

دست رفته و پیر و ناتوان شده بود و دیگر نمی توانست از خود در برابر این طوایف یغماگر دفاع کند .

آخرین امپراتور روم نامی پرمطراق : رومولوس اگوستولوس<sup>۱</sup> داشت که همان نام نخستین پادشاه آن بود و واژه اگوستولوس هم که به معنی اوگوست کوچک است، بدان افزوده شده بود . اما با همه طمطراقی که نام او داشت ، کاری از دستش بر نیامد .

اگوستولوس به پسرک ناز پروده و سختی نیازموده ای می مانست که به دست چاقو کشان بی سرو پا بیفتد و ... باقی داستان را خود می توانید حدس بزنید . ای روح سزار بزرگ ! بروح سزار چه گذشته است !

در سال ۴۷۶ میلادی بود که روم از پای در آمد . نیمه باختری امپراطوری که روم پایتخت آن بود، به بخشهایی تقسیم گشت و توتنها بر آن فرمانروایی یافتند . مانند کاسه چینی ظریفی ، خرد بشکست و هیچ بندزنی نتوانست آن را از نوبه هم پیوندد . فقط بخش خاوری امپراطوری که قسطنطنیه پایتخت آن بود ، همچنان پایدار ماند . این نیمه خاوری از دستبرد یغماگران در امان ماند و هزار سالی دیگر فرمانروایی کرد تا آنکه ... بهتر است صبر کنید تا به این تاریخ برسیم .

مردمان ، این زمان ، یعنی ۴۷۶ میلادی را پایان تاریخ عهد باستان اروپایی پندارند و پس از این زمان را عصر تاریکی جهل یا شبهای تاریخی می نامند . این دوره از ۴۷۶ تا حدود سال هزار میلادی طول کشید . از آن رو این دوره را عصر تاریکی جهل می نامند که توتنها ، این نا تراشیدگان عامی ، بر اقوامی که وقتی مردمانی متمدن و با فرهنگ بودند ، فرمانروا گشتند .

این تار جگران سرسخت ناتراشیده - شاید بد نظر تان شکفت آید -  
 به زودی بسیار چیزها از رومیانی که به فرمانبرداری آنها درآمده بودند ،  
 آموختند. حتی پیش از آنکه رُم را بکشایند، بیشتر آنان مسیحی گشتند.  
 البته ناگزیر بودند که زبان لاتینی را فرا گیرند تا بتوانند با  
 زیردستان فرمانبردار خود ، یعنی رومیان سخن بگویند . اما زبان  
 لاتینی را دگرگون کرده با بسیاری از لغات زبان خود در آمیختند .  
 از در آمیختگی لغات آنان با زبان لاتینی، زبان ایتالیایی پدید آمد. از  
 آمیختگی زبان توتنهایی که به اسپانیا رفتند ، با زبان لاتینی آنجا، زبان  
 اسپانیولی درست شد . در کشور کل یا فرانسه از اختلاط دوزبان ، زبان  
 فرانسه پدیدار گردید .

در بریتانیا ، آنگلو ساکسونها را با رومیان و زبان آنها سروکاری  
 نبود و بنا بر این زبان خود را نگاهداشتند . زبان انگلیسی همان زبان  
 آنگلو ساکسونهاست . این آنگلو ساکسونها دین خود را نیز نگاهداشتند  
 و ثرو وودن و دیگر خدایان خود را تا صد سال دیگر یعنی تا حدود ۶۰۰  
 میلادی همچنان پرستش کردند .

در این سال بسیاری از بردگان انگلیسی را در بازار برده فروشان  
 رُم به فروش گذاشتند . این بندگان بسیار خوش اندام و زیبا بودند. پاپ  
 آنان را دید و پرسید کیانند؟ گفتند که اینان انگلهای دیو خو هستند.  
 پاپ به بانگ بلند گفت : انگلهای دیو خوی! آری، اما چنان زیباروی  
 هستند که باید فرشته خوی شوند، یعنی مسیحی گردند. از این رومیان  
 به انگلستان فرستاد تا انگلهای را فرشته خوی گردانند یعنی مسیحی  
 کنند . اینچنین، انگلیسیان نیز مسیحی گشتند .

## شب در می رسد

اگر هر سال را يك ساعت به شمار آوریم ، ساعت ۵۰۰ تاریخ فرا  
رسیده بود .

شب بر سر دشت می آمد .

عصر تاریکی جهل آغاز گشته بود .

این نامی است که اکنون آن دوره را بدان بازمی خوانند . اما  
مردمان آن عصر خود چنین نمی گفتند .

دیوانگان خود را دیوانه نمی دانند . نادانان نیز خود را نادان  
نمی پندارند .

مردمان این عصر نیز نمی دانستند که خود در تاریکی نادانی به سر  
می برند .

نوتنهای نادان بر بخشهای باختری امپراطوری روم فرمانروایی  
می کردند .

نه می توانستند بخواهند ، نه بنویسند .

چیزی جز جنگجویی سرشان نمی شد .

از خیالشان هم گفد نمی کرد که در تاریکی جهل به سر می برند .

در بخش خاوری امپراطوری ، هنوز رومی فرمانروایی می کرد .

نام این رومی ژوستینین<sup>۱</sup> بود . تا این زمان ، قانونهای بسیاری وجود داشت

که بر مردم بنا بر همان قانونها حکومت می کردند . اما بسیاری از این

قانونها چنان آشفته و درهم شده بود کد بمثل بنا بر قانونی می توانستید

کاری انجام دهید و بنا بر قانونی دیگر همان کار را نمی توانستید بکنید .

بدان می مانست که پدرتان به شما بگوید که ساعت ۸ باید به خوابگاه

بروی و بخوابی ، و مادرتان بگوید که تا ساعت ۹ می توانی بیدار باشی .

از این رو مردم سخت گرفتار شده بودند و تکلیف خود را نمی دانستند .

ژوستینین ، برای اینکه این دشواری را آسان کند ، قانونهایی

وضع کرد که بسیاری از آنها چنان خوب و عادلانه بود که تا امروز

همچنان قانون زندگی است . جزء نخستین<sup>۲</sup> نام ژوستینین معنی دادگر

می دهد و اگر این معنی را به یاد بسپارید ، بد خاطر سپردن نام وی که

قانونهایی عادلانه وضع کرد ، برایتان آسان می شود .

ژوستینین کار دیگری نیز کرد که تا امروز همچنان برجای مانده

اهمیت . در قسطنطنیه کلیسای بسیار بزرگی ساخت که سانتا سوفیا<sup>۳</sup> نام

داشت . اگر چه امروز دیگر کلیسا نیست ، هنوز پس ازین سالیان دراز

برپاست و بسیار زیبا و دیدنی است . کار دیگر هم کرده است که هرگز

---

۱- Justinian      ۲- Just      ۳- Santa sophia (مسجدایا صوفیه)

کنونی در استانبول ) .

نمی‌توانید حدس بزنید . این کار جنگ یا قانونگذاری یا برآوردن بنایی نبود .

مسافرانی که از خاور دور یعنی سرزمین چین می‌آمدند، افسانه‌هایی از کرمی عجیب که تارهای نازک و لطیفی به درازای بیش از ۱۶۰۹ متر به گرد خود می‌تند ؛ و داستانهایی از اینکه چگونه چینیان این تارها را وامی‌تابند و از آن نوعی پارچه نرم و لطیف می‌بافند و می‌پوشند ، نقل می‌کردند . این تار ، چنانکه حدس می‌توانید زد ، ابریشم بود و آن کرم ، کرم ابریشم نامیده می‌شود . مردمان اروپا این پارچه زیبا یعنی حریر را دیده بودند ، اما رمز درست کردن آنرا نمی‌دانستند. آنچنان در چشم آنان زیبا بود که گمان می‌کردند دیوها یا پریان آنرا ساخته‌اند و یا خود از آسمان به زمین فرستاده شده است. ژوستینین مطلب را دریافت و کسانی را به چین فرستاد که ازین گرمهای ابریشم به اروپا آورند تا مردم کشور او نیز بتوانند پارچه‌های ابریشمین بیافند و جامه‌های زیبا بپوشند. از این رو ~~تاریخ~~ بنیاد افکندن صنعت ابریشم را در اروپا به وی می‌دهیم .

بیرون از قلمرو ژوستینین ، توتنهای نادان زندگی می‌کردند . هزار سال طول کشید تا توانستند به اندازه يك شاگرد مدرسه امروزی ، چیزی یاد بگیرند و نخستین چیزی که آموختند ، نه خواندن بود نه نوشتن ، بلکه ~~کودن~~ مسیح بود .

تزدیک به همین زمانی که ژوستینین می‌زیست ، پادشاهی به نام کلویس<sup>۱</sup> بر سرزمین فرانسه حکمفرمایی می‌کرد. کلویس هم البته توتن و



از قبیله فرانکها بود که چنانکه گفتیم نام کشور فرانسه از نام آنها آمده است. کلویس نیز مانند مردم قبیله خود به ثر و ثور و ورن معتقد بود و زنی داشت به نام کلوتیلدا که او را بسیار دوست می‌داشت. کلوتیلدا اگر چه توتن بود اندیشید، که جنگجویی و سخت دلی که آنهمه دلخواه قبیله اوست بد است، و شنیده بود که دین مسیح با جنگ و ستیز مخالف است و در دلش بود که مسیحی گردد. پس غسل تعمید کرد و به دین مسیح درآمد. آنگاه کوشید تا شوهرش کلویس را نیز به دین مسیح در آورد. کلویس در همین هنگام عازم جنگ بود، چیزی که مسیحیان آنهمه ناخوش می‌داشتند. اما برای خوشامد زنش با او پیمان کرد که اگر در جنگ پیروز گردد، به دین مسیح درآید. در جنگ پیروز گشت و بنا بر پیمان مسیحی شد و سر بازانش نیز مسیحی گشتند. کلویس پاریس را پایتخت خود قرار داد که از آن روز باز همچنان پایتخت فرانسه است.

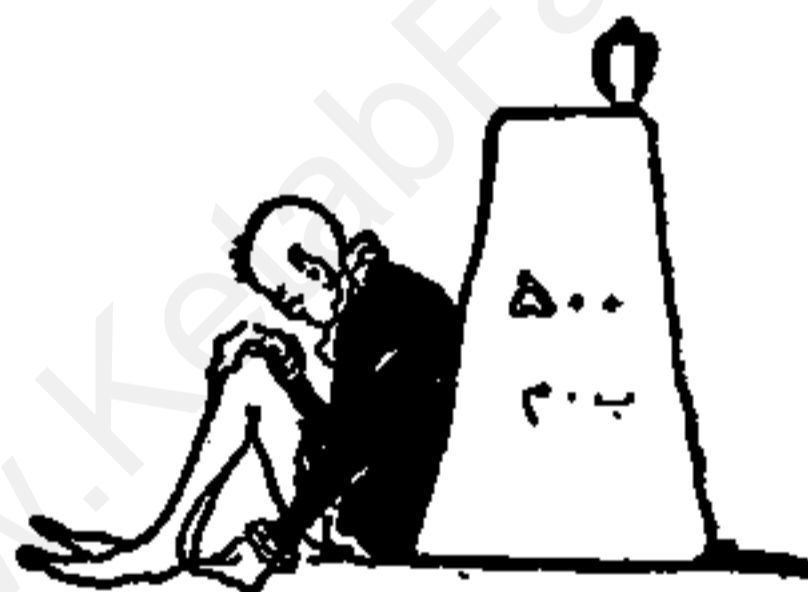
در همین زمان پادشاهی آرثر<sup>۲</sup> نام بر انگلستان فرمانروایی می‌کرد. داستانها و شعرهای بسیاری درباره او نوشته‌اند و با اینهمه می‌دانیم که سراسر آنها افسانه است و تاریخ نیست. اما با اینکه این داستانها واقعی نیست، مانند افسانه‌هایی که درباره پهلوانان جنگهای ترا گفته‌اند، شیرین و دلپسند است. می‌گویند شمشیری بود به نام اکس-کالیبر<sup>۳</sup> که چنان به سختی در سنگی فرو رفتند بود که جز مردی که بایست پادشاه انگلستان شود، کسی نمی‌توانست آن را از سنگ بیرون

۱ - lotilda ( تلفظ فرانسوی آن در متن آورده شد. ) - ۲ Arthur

۳ - Excalibur

بکشد . همه نجبای انگلستان زور بازوی خود را در بیرون کشیدن  
شمیر از سنگ آزمودند ، اما سودمند نیفتاد ، تا روزی پسر جوانی که  
آرثر نام داشت سخت به آسانی شمیر را از سنگ بیرون کشید و بنا بر پیمان  
پادشاه خوانده شد .

آرثر شاه گروهی از نجبا را برگزید تا او را در فرمانروایی یاری  
کنند و چون اینان با شاه دور میزی گرد می نشستند به پهلوانان میز گرد  
معروف شده اند . تنیسون<sup>۱</sup> شاعر بزرگ انگلیسی ، سرگذشت آرثر شاه  
و همه کارهای او را بد نظم آورده است . این منظومه «سرودهای شاه ۲»  
نام دارد .



## خوشی و سعادت

شما خوبی را در چه می‌دانید ؟  
 توتنها خوبی را در دلاوری می‌دانستند .  
 آتنیان چیزهای زیبارا خوب می‌شمردند .  
 رواقیان بی‌پروایی را «سعادت» می‌پنداشتند .  
 اپیکوریان «خوبی» را در خوشگذرانی می‌دانستند .  
 شهیدان دین مسیح «سعادت» را در کشته شدن و جان سپردن به  
 خاطر مسیح می‌دانستند .

از عهد شهیدان به بعد ، بسیاری از مسیحیان که می‌خواستند بسیار  
 بسیار سعادت‌مند باشند ، به بیابانها می‌رفتند و در آنجاها نزد هم به سر-  
 می‌بردند و گلهائی می‌خواستند که از دیگر مردم دور باشند تا بتوانند همه  
 عمر را در پرهیزگاری و بندگی خداوند بگذرانند و دل و جان خود را

از اندیشه‌های پاک و روی در خدا داشتن ، صفا بخشند و «خوبی» را در همین ریاضت و زهد می‌دانستند .

یکی ازین مردان عجیب که می‌خواست دور از مردم به سر برد، شمعون پاک‌ستون‌نشین<sup>۱</sup> بود . وی ستونی به بلندی پانزده متر برآورده و در بالای آن اطاقی برای خود ساخته بود که در آن جای خوابیدن و دراز کشیدن نبود و فقط می‌توانست در آن بنشیند . سالها بر بالای آن‌ستون، شب و روز ، زمستان و تابستان، در باران و آفتاب به سر آورد و هرگز از آن فرود نیامد . دوستانش با نردبان به او خوراک می‌رساندند . می‌پنداشت که دور از مردم در آن بالا بهتر می‌تواند پرهیزگارانۀ زندگی کند . هر چند ما چنین کسی را جز دیوانه نمی‌دانیم ، عقیده او دربارهٔ سعادت و خوبی<sup>۲</sup> چنین بود .

با اینهمه ، به گذشت زمان ، مردمی که می‌خواستند زندگی را در پارسایی و عبادت بگذرانند ، به جای اینکه گوشه‌ای بگیرند و تنها زندگی کنند ، گرد هم جمع شدند و برای خود خانه‌هایی ساختند . این گونه پارسایان را راهب و خاندانهایشان را دیر یا صومعه می‌نامیدند .

هر دیر را رئیسی بود که بر راهبان دیگر چون پدری بر فرزندان خویش فرمانروایی داشت و گاه اگر می‌بایست ، آنان را تنبیه نیز می‌کرد . در سدهٔ پنجم میلادی راهبی در ایتالیا می‌زیست که بنیدیکت<sup>۲</sup> نام داشت . وی سخت بجد معتقد بود که : دیندار کسی است که تن به کار و خدمت به مردم دهد ؛ و کار ، خود بخش لازمی از دینداری است . همچنین عقیده داشت که راهبان نباید از خود پول داشته باشند ، زیرا عیسی گفته

است : « اگر می خواهی کامل شوی ، آنچه داری بفروش و به بینوا بخش . »  
بدین سان ، بندیکت فرقه ای از راهبان بنیاد افکند که در سه  
چیز همدستان بودند :

نخست آنکه پول نداشته باشند .

دوم آنکه فرمانبردار باشند .

سوم آنکه همسر برنگزینند .

پیروان این فرقه را پیروان بندیکت می خوانند .

بدین گونه ، در می یابید که چه دشوار است که کسی در سراسر  
زندگی نه پول داشته باشد و نه هرگز زن بگیرد ، و از راهبی هر چه  
گوید ، فرمانبرداري کند . با اینهمه بسیاری از مردان در همه کشورهای  
اروپا بدین فرقه پیوستند .

راهبان در اطاقهای تنگ و تاریک و کوچکی که به زندان می -  
مانست زندگی می کردند و غذای بسیار ساده خود را با یکدیگر گرد  
یک میز در اطاقی که ناهارخوری خوانده می شد ، می خوردند . بامدادان  
و شامگاهان و بسیار وقتها هنگام روز ، نماز می گزاردند . گاه نیمه  
شبها نیز برمی خاستند و به عبادت خداوند می پرداختند . اما کارشان  
تنها همین نماز نبود . هر گونه کاری را که ناگزیر از کردن آن بودند ،  
اگر خود رفت و رو ب کف اطاق یا بیل زدن باغ و زمین بود ، به جان  
و دل انجام می دادند .

دیورها بیشتر در زمینهای باتلاقی یا خشک بود . این زمینها را از  
آن به راهبان داده بودند که خوب نبود ، یا نه تنها خوب نبود ، از بد هم

بدتر و اصلاً خطرناک بود و به تندرستی زیان می‌رسانید. اما راهبان روز و شب می‌کوشیدند، با تلاقها را می‌خشکاندند، زمینها را آباد می‌کردند و بیابانها و بیغولها را گلستان می‌ساختند. آنگاه انواع سبزیها برای خود و علوفه برای اسبان و گاو و گوسفندان خویش می‌کاشتند. هر آنچه می‌خوردند یا به کار می‌بردند یا لازم داشتند، خودشان می‌کاشتند یا درست می‌کردند.

اما راهبان جز این کارهای سخت، کارهای ظریف نیز می‌کردند. در آن روزگار هنوز فن چاپ پدید نیامده بود، همه کتابها را با دست می‌نوشتند و کسانی که در اروپا بدین کار می‌پرداختند تنها راهبان بودند. کتابهای کهن زبان لاتینی و یونانی را دستنویس می‌کردند. گاه یکی از آنان کتابی را که می‌بایست دستنویس شود، آهسته می‌خواند و دیگران همگروه آن را می‌نوشتند. بدین ترتیب نسخه‌های بسیاری از آن کتاب یکجا فراهم می‌آمد.



صفحه‌های کتاب از کاغذ نبود، از پوست گوساله یا گوسفند ساخته می‌شد که بس سخت‌تر و دیر پای‌تر از کاغذ است. این گونه کتابها دستنویس یا نسخه خطی نامیده می‌شود. این نسخه‌های خطی را در کتابخانه‌ها می‌توان تماشا کرد.

راهبی از کتابی نسخه برمی‌دارد

بسیاری از این نسخه‌ها را به طرزی زیبا نقاشی یا تذهیب می‌کردند و حاشیه‌ها و حروف آغاز بندها را به گل و بوته و مرغان و تصویرهایی